



۲۰۲۰/۰۷/۱۲



نگارنده : زمري کاسي

تداعي خاطرات ناگفته هزاران هموطن، در آئينه يک خاطرہ

به دور از شاه محمود خان ، مرحوم داود خان و نعيم خان و پدر مرحوم ايشان، باقيمانده خاندان اهل يحيى شناخته شده اند که افغانستان و مردم آنرا تقريباً نيم قرن در فقر و بدبختي و بي دانشي به امر حاميان شان نگاه داشتند. از آنجمله يکي هم فاميل نگارنده اين سطور است که 1327 بعد از بين بردن پدرمنور ما، **شير احمد خان 1** (که در زمان امير حبيب الله خان «سراج الملة و الدين»، معلم ظاهر و ظاهر 2، و همچنان مرزاي نادر خان و بعداً منشي اعليحضرت امان الله خان بود) خانواده **شير احمد خان** را از کابل جبراً تبعيد نمودند و در پلخمری شهری دور دست ساکن ساختند. يعني حق برگشتن به کابل را نداشتيم و اين بدبختي را برای بزرگانم ابلاغ نکرده بودند که از سلب حقوق انسانی شهروندی خویش محروم اند.

من نگارنده در آن زمان طفل شش ساله ي بيش نبودم، بعد از چند هفته برادر بزرگم **علي احمد کاسي** (منحيث پدرمعنوی فاميل)، که معلم و اول نمره صنف دوازده هم در لیسۀ نجات بود، (و دووم نمبر صنف، داکتر امان بود که در اخير وزير ماليۀ دور ظاهر شد)، ناچار شد منحيث کارگر فابريکۀ نساجی پلخمری وظيفۀ را قبولدار شود، خوشبختانه يک هفته نگذشته بود که با متخصصين مسلکی نساجی آلمانی روی تصادف در مصاحبتی قرار گرفت، آلمانی ها متوجه شدند که اين کارگر به سويۀ عالی آلمانی حرف ميزند ، تعجب نمودند و در آن لحظه **علي** را نزد رئيس فابريکۀ برده و امر مقررى اش را به حيث مامور محاسبه (در نزد آلمان ها) دریافت کردند.

البته **اهل يحيى** به سردمداری **محمد هاشم** کاکای ظاهر شاه که دشمنان اصلی متفکرين ملی افغانی بود منورين نهضت امانی را سخت تحت فشار قرار داده بودند. از آنجمله خانواده مادر مرحومه ام را که در پشت دوم با **اهل يحيى** دختران کاکا و پسران کاکا بودند، يعني اولاده های **سردار يحيى خان** و **برادرش سردار عبد الله خان** ميباشند. والده و ماماهايم از ايشان حذر ميکردند، ولی خوشبختانه مردم دانشمند مثل **علي احمد خان** پوپل داکتر تعليم و تربيه وزير معارف وقت و چند شخصيت ملی ديگر خانواده ما را در خفا حمايت و کمک انسانی می نمودند و قرار گفته ماما هايم که اگر اينها نميبودند، ما در تباهی بوديم. ما را که نسل بازمانده **مرزا شيراحمد خان** فقيد بوديم قصد از بين بردن ما را داشتند، مانند هزاران خانواده بی گناه و بيکس ديگر افغان که بوسيله اولاده خانواده **اهل يحيى** بخصوص خاندان نادری سربۀ نيست شدند.

اينرا هم بايد ياد آوری کنم که در سال 1330 برادر و پدر معنوی ام **علي احمد کاسي** در امور دانش محاسبه، شهرتی حاصل نمود که فاکولتۀ اقتصاد وقت از وی دعوت نمود تا به حيث استاد در پوهنهی اقتصاد مضمون محاسبه را درس بدهد. هنوز بخاطر دارم ، ازمامای بزرگم که برادرم از ايشان مشوره خواستند به برادرم گفت که : "بچيم خود را به چشم اين خيانت کار نزنيد که تاب ديدن سر بلندی شما را ندارند، نابود تان ميکنند".

در حدود چهار ماه بعد دوره تبعیدي ما مامای بزرگم **غلام حيدر خان عدالت** برای نزدیک بودن با ما و احتمالاً حمايۀ از ما با خانواده ايشان به پلخمری تشریف آوردند و قرار دادی داش های خشت پزی را به دوش گرفتند و در امرار حیات و ما را تنها نگذاشتند.

صنف اول مکتب را بنده در تبعيد گاه شروع نمودم ولی پلخمری خوشم نمی آمد، زیرا منطقه زياد زلزله خيز بود و من از زلزله منحيث يک طفل سخت ميترسيدم،

به امر خاندان يادشده که دنبال ما را گرفته بودند، مثلاً بعد چند ماهی در پلخمری برادر ديگرم بشير را که از صنف هشتم مکتب نجات اخراجش کرده و هم فرار شده بود، برادر بزرگم او را به کابل فرستاد تا دوباره به مکتب برود. تا اين زمان خانواده ما نميدانست که از تمامی حقوق شهروندی خود سلب حقوق شده بوديم يعني منحيث تبعيد شده از خود بيخبر بود.

د پانو شميره: له 1تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پتهله مور سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

يادونه: د ليکنيزې بڼې پاڼوالې د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په څير و لولئ

قبل از حرکت بشیر برادرم به کابل، صبح روز با این دو برادرم به شهر پلخمری رفتیم و برادر بزرگم علی، بشیر جان را در موتری که به کابل میرفت و درین موتر خانواده یکی از مامورین نساجی هم به کابل میرفت و به خواهش برادر بزرگم باید ممد بشیر درین سفر میشدند. بشیر به طرف کابل رفت و ما برگشتیم به خانه.

بشیر برادرم را که همین روز در موتری به طرف کابل برای دوام مکتبش روان بود، مامورین پولیس امنیه در دوشی از موتر پایین نموده بودند و با دستمالی دهنش را بسته بودند و دستانش را با ریسمان بسته و به پلخمری پس آورده بودند و در طول روز نه آبی و نه نانی به او داده بودند، یک پسر دوازده ساله را بی گناه مانند یک جانی دست بسته آوردند که چهره عزیز اش بخاطر بیخوابی و تشنگی و گرد و خاک راه، کاملاً از شناخت برآمده بود.

در همین روز رفتن بشیر برادرم به کابل، واقعه رخ داد که بعد از نیمه شب دروازه زده شد و پولیس ها در عقب دروازه ایستاده و برادر بزرگم را با تهدید گفتند که " به تو کی اجازه داده بود که برادرت را به کابل بفرستی؟"

برادر بزرگم را دستگیر و با خود بردند و تا صبح ایشان را در اطافی مسدود نموده بودند که بعداً رئیس فابریکه نساجی اطلاع یافته بود و به ضمانت وی هر دو برادرانم علی و بشیر را رها نمودند، مادر مرحومه ام یک خانم درد مند و بیوه بود که با اطفال خورد سال اش تمام شب را در ترس و هراس و گریه غرق بودیم. ریس فابریکه که برادر بزرگم را احترام می گذاشت به نسبت لیاقتش و قراریکه بعداً خبر شدیم، توصیه یی از داکتر منور علی احمد خان پوپل وزیر معارف وقت که در مورد حمایت خانواده ما مخفیانه دلسوزی و سفارش کرده بودند.

درین تاریکی شب مادر مرحومه ام می گریست، من که زیاد ترسیده بودم، سخت فق میزدم و میگریستم تا روز شد و بشیر برادرم کاملاً با چهره خسته تشنه و گرسنه که از گرد و خاک راه از شناخت برآمده بود، (چون راه ها همه خامه بودند و جز خاکباد در سفر چیزی دیگری نبود) را دیدم که با برادر بزرگم داخل منزل شد به نظرم آمد که حرف زده نمیتوانست و حیرت زده نمیدانست که اصلاً چه معضله پیش آمده است. من اصلاً جز ترس و لرز چیزی نمیدانستم که حالت هریک درین شب از وضعیت من بهتر نبود و مادر مرحومه ام متواتر اشکهای خود را پنهانی نمیگذاشت ظاهر شوند، تا فرزندان خورد سال یتیم اش از دیدن اشکهایش رنج بیشتر نکشند.

واما یک خاطره دیگر:

در پلخمری با یک خانواده محترم داکتر طب مربوط نساجی غلام محی الدین خان معرفی قبلی داشتیم که تصادفاً خانم ایشان با مادر مرحومه ام، قومی یا خویشاوندی داشتند. بعد از شناخت دوباره بدون استثنا روز های جمعه یکی به خانه دیگر نان چاشت را یکجا صرف مینمودیم.

: سالیان دراز و خوب و بد زندگی خانواده ما سپری شد که خاطرات داستانی دارد در سال 1992 روزی در ماسکو که برای چند روزی رفته بودم با یک جوان افغان که در کابل یکدیگر را دیده بودیم ولی هیچ زمانی هم صحبت نشده بودیم رو به رو گردیدم و بعد از سلام و علیک آن جوان افغان خود را وحید معرفی نمود، بسیار شخص با تربیه و شخص با احترامی بود. من اپارتمانی کراه نموده بودم و سودای خریدیم و وعده داد که امشب برای من آشپزی خواهد نمود. در وقت غذا و بعد آن خود را به من بیشتر معرفی نمود و اینکه وی در پلخمری زایده شده و پدرش داکتر طب بوده است برایم دلچسب شد.

قراری که قبلاً یاد نمودم یکی از روز های جمعه در پلخمری با یک خانواده یک جاه در خانه ما دسترخوان هموار و شروع به غذا خوردن می نمودیم که یک زلزله شدید رخ داد و زمین و آسمان در شور خوردن، با سرعت لرزه که هر ثانیه بیشتر و بیشتر می شد از اطاق گریختیم، در حویلی خانم داکتر محی الدین خان مرحوم که مرا بیحد مثل

د پانو شمیره: له 2تر 4

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پتهله مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولي

فرزندانش دوست داشت و همیشه در پهلویش مرا مینشانند و هر لحظه به من گوشت و هر چیزی روی بشقابم میگذاشت و شفقت میکرد و میگفت که بخو بچیم.

این مادر معنوی من در حویلی که هنوز زمین میلرزید و بعداً گفتند که یک دقیقه و سی و پنج ثانیه بوده، جیغی زد و با دستانش موهای خود را در کندن شد و صدا زد که بچیم در اطاق نان فراموش شده. من نمیدانم چه یک قدرتی یا حکمی بر من نازل شد که با سرعت غیر قابل باور قراریکه دیگران بعداً به من گفتند، به طرف اطاق نان دویدم، طفل را صحیح و سالم بغل زدم و به مادرش آوردم. این مادر نازنین طفلش را از من گرفت و در یک بغل طفل را و در بغل دیگر سر و روی مرا میبوسد و دعای شکران میکرد و اشک غم و خوشی از چشمانش سرازیر شد که تا کنون آن لحظه را گویی در پیش چشمانم مجسم است.

در ضمن صحبت های زیاد، واضح شد که وحید جان همان طفل بود که در زلزله پلخمري بوسيله من نجات يافته بود. وحید جان مطمئن نبود که ناجی اش را برحسب تصادف پیدا نماید، آرزوی مادرش را برایم حکایت کرد که در آرزوی دیدار طفلی بود که زمانی فرزند قنذاقی اش را در پلخمري با دلیری نجات داده بود و همیشه ارمان این آرزو را در دل داشت که: "کاش جوانی و بسر رسیدگی طفل عزیز را که ناجی فرزندم وحید بودنایل بیدارش می شد. من تا حال نگفته بودم که ما هم در پلخمري بودیم و به او عمیق گوش میدادم، قبلاً من هم صد ها بار در زندگی فکر کرده بودم که همین خانواده چه شد؟، خوب، ما که بیشتر اوقات در بدر و از ولایت به ولایت دیگر سرگردان بودیم زیرا برادر بزرگم را بدون دلیل از یک جا بجای دیگر جبراً تبدیل مینمودند با هدف اینکه تا در بین مردم و جامعه ریشه نگیریم و از جانب دیگر در رفتن مکتب ما چهار برادر و یک خواهر کوچک سکتگی به وجود آید که نتوانیم صاحب تعلیم و تربیه کامل شویم.

اینکه با تمام این مشکلات توانستیم ادامه تحصیل بدهیم سبب آن جناب پوپل وزیر معارف وقت بود که بعد ها به برادرم علی یاد آور گردیده بودند که تحت نظرايشان نایل به تحصیل شده ایم چرا که ایشان علت مظلومیت ما را فراموش نکرده بودند.

بسیار ببخشید، سخن زشت، زشت است و نباید بر زبان آورد و یا نوشت، اما اعمال زشت اهل یحیی در برابر منورین و طندوست کشور، سزاوار زشت گویی ها میباشدند.

سخنان وحید جان صحنه ها را در نظرم زنده ساخت تا بالاخره به او گفتم که والله این خانواده شما را ما هم میشناختیم و همین قصه خودت را هم شنیده ام و بعد از سخن های زیاد که وی گفت متوجه شدم که به من دقیقتر نگاه مینماید. گفتم که همین بچه را که خودت را نجات داده من خوب میشناسم، جیغ زد که کجاست و کی است؟ گفتم **وحید جان** اینک در پیش رویت نشسته و سخنان ترا سرتاپا شنید و آن طفل قنذاقی عزیز پس تو بودی که بوسيله من نجات يافتی؟

جناب **وحید** مرا صمیمانه در بغل گرفت و دستانم را بوسید، رویم را بوسید و از خوشی گریه سر داد و گفت کاش مادرکم زنده بود تا ترا از نزدیک میدید زیرا مادرم در آرمان بود که ترا یک بار ببیند و همیشه به شما دعای خیر میکرد.

متأسفانه بعد از جدا شدن از مسکو شنیدیم که چند سال بعد در حوالی فرانکفورت آلمان همان طفل نجات یافته از زلزله (**وحیدجان**) در اثر سکتة قلبی چشم از جهان بست و به ابدیت پیوست.

طفلی و دامان مادر خوش بهشتی بوده است
تا به پای خود روان گشتیم سرگردان شدیم

ملیون ها داستان ناگفته رفته و میرود و خواهد رفت

گر بر فلکم دست بودی چون یزدان
برداشتمی من این فلک را ز میان

د یانو شمیره: له3تر4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پتهله مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکنی د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولۍ

از نو فلک دیگر چنان ساختمی
کازاده به کام دل رسیدی اسان

در گوش دلم گفت فلک پنهانی
هر آنچه قضاست تو ز من میدانی
در گردش من اگر مرا دست بودی
خود را بر هاندمی ز سرگردانی

گر کار فلک به عدل سنجیده بودی
احوال فلک جمله پسندیده بودی
ور عدل بدی بکارها در گردون
کی خاطر اهل فضل رنجیده بودی

-
- 1:** « این موضوع در یکی از کتب لودویگ آدمک ذکر شده»، (سوانح مشرح شهید شیر احمد خان درین پورتال نیز بنشر رسیده است)
- 2:** ظاهر منظور از ظاهرشاه پادشاه افغانستان است که در دوران آرامش جهانی تمام امکانات را نادیده گرفت و چهل سال کشورش را در ظلمت، فدای امیال شخصی خود ساخت .



د پانو شمیره: له 4 تر 4

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پتهله مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ